

زندگی سیاسی اتابك اعظم

تأليف مهرباب امیری

مقدمه از ابراهیم صفائی

یکی از کتب بسیار خواندنی و جالبی که اخیراً به زیور طبع آراسته گردیده کتاب زندگی سیاسی اتابك اعظم (میرزا علی امین‌السلطان دوم) میباشد. آقای مهرباب امیری که به تازگی در راه پژوهش و تحقیقات تاریخی قدم نهاده به پیروی از آقای ابراهیم صفائی شاعر خوش قریحه و توانا امین‌السلطان را که تاکنون عدّه زیادی به غلط یا صحیح خائن و نادرست معرفی میکردند با قلم روان و عذوبت بیان خود غسل تعمید داده و نوشتجات تاریخ نگاران دوره مشروطه را يك نوع شایعه‌سازی مفرضانه وانمود کرده‌اند.

مؤلف زندگی سیاسی اتابك اعظم در ص ۴۳۸ مینویسد:

« برخلاف عقیده محقق نمایان و نقد نویسانی که هنوز اسیر اوهام و گرفتار شایعات بی اساس هفتادساله هستند و از اشرار و عوامل بیگانه قهرمان میسازند و بت میترانند و نوشتجات مقامات انگلیسی را وحی میدانند ولی از نظر دور نباید داشت که بسیاری از این گزارش‌ها پرده ایست بر روی حقیقت رویدادهای تاریخی که مطابق غرض و تمایل و مصلحت گزارش دهنده تنظیم شده. »

با این وصف نه فقط در اغلب صفحات کتاب به اظهارات مأسومین بریطانیا استناد کرده بلکه در مقدمه هم محرك خود را دره کنجکاو کیفیت دوران زمامداری اتابك، نوشتجات روزنامه تأیمر لندن و سرپرسی سایکس و سروالین تون چیرول

دیپلمات معروف انگلیسی دانسته که خدمات اتابک را ستوده و از او تعریف و تمجید کرده اند. مضافاً به اینکه در ضمن بت شکنی قهرمانان عوامل مصنوعی بیگانه (به قول مؤلف) ، از اتابک بتی بزرگ و خدمتگزاری به تمام معنی معصوم ساخته و با قضاوت يك جانبه ازوی مدح و ستایش نموده اند ، در صورتی که حاجتی نبوده است که نه کرسی فلک را زیر پای اندیشه خود قرار داده و بوسه بر رکاب ظفر انتساب اتابک بزنند و در عین حال متأسفانه سایر رجال و زعمای قوم و مخالفین امین السلطان را لجن مال نمایند . چنانکه در متن ص ۴۱۴ کتاب مینویسند :

« اتابک که از هم ردیف شدن با فرومایگانی مثل حکیم الملك ... رنج میبرد با خرسندی استعفای خود را نوشت و از کار کناره گیری نمود . » و در زیر نویس همان صفحه نوشته اند : « مرگ حکیم الملك يك حادثه طبیعی بود و مرگ چنان آدمی تأسفی هم نداشت . » درص ۳۴۸ کتاب چنین نوشته شده: « نامه ای به خط حکیم الملك وزیر دربار به اتابک در دست است و این نامه هنگامی نوشته شده که مظفر الدین شاه اتابک را از قم برای مقام صدارت احضار نموده و نشان میدهد که این مخالف سرسخت دیوانه اتابک چگونه يك باره تغییر ماهیت داده و خود را در زمره مریدان و طرفداران اتابک آورده است. » برای مزید اطلاع مؤلف محترم بی مناسبت تذکر داده شود که یکی از عوامل عمده بازگشت اتابک را از منفای شهرستان قم به طهران ، فعالیت های میرزا محمودخان حکیم الملك و اعوان و انصار او باید دانست . ولی امین السلطان که در آن اوقات نخوت و غرورش به سرحد کمال رسیده بود بجای قدردانی از این همراهی و معاضدت، وی را از دربار طرد نمود و به حکومت گیلان فرستاد . شرح این داستان را ایدک از زبان دوست علی خان معیر الملك داماد اتابک خواهید شنید :

« پدرم که از دسایس و توطئه مخالفان صدراعظم آگاه بود ... او را طی نامه ای از خطر مطلع ساخت . صدراعظم متروار ضمن اظهار امتنان به او نوشت ، قلمی که فرمان عزل مرا رقم کند هنوز نایش در نیستان نروئیده ... چون معیر الممالک از ماجرای عزل خبر یافت همان دم شرحی دایر به اظهار تأسف به وی نوشته پاسخ آن ادعاراً چنین داد : « پیش بینی آن جناب بسیار

درست بود زیرا از قرار معلوم فرمان عزل با قلم آهن رقم رفته است . «
 پدرم پس از چندین ماه زمینه سازی و فعالیت بالاخره ترتیب بازگشت
 امین السلطان را داد و شاه اظهار تمایل کرد که از طریق استخاره به انتخاب
 صدراعظم اقدام کند . حکیم الملك و معیر الممالک قبلا آقای بحرینی را که در
 مزاج شاه نفوذی بسزا داشت و شاه را به او عقیدتی خاص بود دیده و ترتیب
 استخاره را چنین داده بودند که حکیم الملك پشت صندلی شاه بایستد تا اسمی را
 که شاه بالای قرآن میگذارد ببیند . سید بحرینی هم حین انجام تشریفات
 استخاره به او بنگرد و از اشاره مثبت و یا منفی او تکلیف را بداند .

روز موعود فرارسید و مجلس استخاره در ناندجستان بلور که بنائی
 مستقل و زیبا و در جنوب غربی دیوان خانه واقع بود منعقد گردید .

... شاه بالای صندلی قرار گرفت و گفت تا آقای بحرینی را به حضور
 بخوانند . او که مردی کوتاه قد و سمین بود و چشمانی ریز و درخشان و چهره‌ای
 سبزه متمایل به زرد داشت بسم الله گویان و ذکر کنان با ترتیبی خاص به حضور
 آمد . شاه به او گفت : « آقا بیائید رو بروی من بنشینید که امر مهمی در پیش
 است و از خداوند راه میخواستیم . » سید بحرینی برابر شاه روی قالیچه به زمین
 نشست . شاه یکی از سه نام منتخب را (نظام الملك ، مشیر الدوله ، امین السلطان)
 که بر ورق های جدا گانه نوشته و به پشت روی میز گذاشته شده بود برداشته
 میان اوراق قرآن قرارداد و به دست آقا سپرد . سید بحرینی با آداب تمام
 قرآن را بوسیده به خواندن او را دلازم پرداخت و در پایان ذکر سر را بر آسمان
 بلند کرده سوی حکیم الملك نگرست و او سر را به علامت نفی بالا برد .
 آقا قرآن را گشود و پس از مطالعه سر بر آورده عرض کرد : « آیه نهی است و
 راه نمیدهد . » شاه ورقه دوم را لای کلام الله نهاد و باز اشاره حکیم الملك
 کار خود را کرده آیه نهی آمد . بار سوم که نام امین السلطان میان اوراق
 مقدس رفت سر حکیم الملك به علامت اثبات به زیر آمد و آقای بحرینی گفت :
 « قربان ، آیه امر است و بهتر از این نمیشود . » شاه بدون اینکه سخنی
 گوید اوراق را درهم ریخت و بار دیگر نام امین السلطان را از میان آنها
 برداشته لای قرآن نهاد . این مرتبه نیز اشاره حکیم الملك فهماند که باید
 آیه امر بیاید و چنین شد . شاه نفسی بر آورده گفت ، « معلوم میشود که خداوند

این طور خواسته که باز او بیاید. « فی المجلس امر کرد تا صدر اعظم معزول را از گوشه عزلت قم بار دیگر بصدارت بخوانند . »
 اتابک پس از احضار به طهران و انتصاب به مقام صدارت کماکان با حکیم‌الملک بنای بدسری را نهاد، علیرغم او حکومت طهران را با چند شغل مهم دیگر به عین‌الدوله سپرد .

دوستعلی خان معیر‌الممالک میگوید: « پدرم روزی نزد اتابک رفته به او گفت ، قبل از عزل اول شما را از غفلتی که داشتید آگاه کردم و جواب نامه را شنیدم ، این بار نیز تکلیف خود میدانم که شما را از اشتباه بزرگی که مرتکب شده اید آگاه سازم و از عواقب آن بر حذر دارم . چگونه متوجه نیستید که میخواهند به زور شما ، وزیر دربار را که از هواداران مؤثر شما بود از میان بردارند و بعد سر خودتان بتازند و بار دیگر معزول و خانه نشینتان سازند . ولی اتابک نه چنان از باده غرور خراب بود که بتواند راه را از چاه بشناسد آنقدر به خطا کوشید و عرصه را از هرسو بر شاه تنگ گرفت تا او با همه علاقه و اعتمادی که به حکیم‌الملک داشت تن درداد که وی را از خود دور و به حکومت رشت منصوب کند .

وزیر دربار قبل از عزیمت به رشت در باغ خود برای وداع با دوستان و دشمنان میهمانی با شکوهی داد ...

در یکی از خیابان‌های وسیع باغ ، حکیم‌الملک ، سپهسالار (یعنی آقا وجیه) و معیر‌الممالک (دوست محمد خان) روی نیمکتی تنگ یکدیگر نشسته آهسته صحبت میکردند . در این بین ورود اتابک را خبر دادند . او با جبروتی تمام از کالسه پیاده شد و همه جا آمد تا به یاران نیمکتی رسید . هرسه برای ادای احترام پیاختند . اتابک روبه پدرم کرده پرسید ، خان معیر ، دلم میخواست بدانم چه میگفتید؟ پدرم که از بی خبری و عهدشکنی اتابک سخت ملول بود بدون ملاحظه گفت ، از آن حرفها میزدیم که بشمائیز مکرر زده ام و قبول نکرده اید . اتابک از این پاسخ تند و صریح روی درهم کشید و به چادر مخصوص خود رفت . »

مؤلف کتاب زندگی سیاسی اتابک اعظم در اغلب موارد به مندرجات کتاب

« یکصد و پنجاه سال سلطنت در ایران » استناد کرده اند در صورتی که این کتاب سر تا پا مشحون از اغلاط فاحش است. مثلاً در ص ۱۴ مینویسد ناپیناساختن خسرو میرزا و جهانسوز میرزا برادران محمدشاه در زمانی اتفاق افتاد که کامران میرزا عموی شاه حاکم اردبیل بود. در حالیکه جهانسوز میرزا اشتباه و جهانگیر میرزا درست است و کامران میرزا هم غلط و قهرمان میرزا صحیح میباشد و از این گذشته عموی محمد شاه نبود و برادر اعیانی او بود. نویسنده کتاب مزبور ظاهراً این مطلب را از روی ترجمه تاریخ ایران تألیف واتسون انگلیسی نوشته که قهرمان میرزا اشتباهاً کامران میرزا ترجمه شده است. همین نویسنده در ص ۱۳۵ میگوید که پس از عزل عضدالملک از نیابت سلطنت میرزا ابوالقاسم خان ناصرالملک به این سمت تعیین گردید. در صورتی که عضدالملک منفصل نگردید و در زمان نیابت سلطنت چهره در نقاب خاک کشید و سپس ناصرالملک بجای او انتخاب شد. بهرحال کتاب مورد گفتگودارای اشتباهاتی است که هر گاه خواسته باشیم یکایک آنها را متذکر شویم سخن به درازا میکشد.

استناد به مندرجات چنین کتابی دور از صواب و خلاف رأی اولوالالباب است. راجع به میرزا رضا کرمانی و سایر مطالبی هم که از کتاب خاطرات من تألیف آقای اعظام قدسی در ص ۳۴۶ زندگی سیاسی اتابک نقل و به آن استناد گردیده باید متذکر شویم که مندرجات کتاب نامبرده باستثنای آن قسمتهائی که راجع به مهاجرت و کمیته دفاع ملی و بعبارة آخری مشهودات و سرگذشت خود مؤلف است مابقی ارزش و اعتبار تاریخی ندارد. مثلاً آقای اعظام قدسی در ص ۷۴ کتاب خود شرحی راجع به امینه اقدس و ناصرالدین شاه و امیر کبیر و حکیم طولوزان فرانسوی نوشته که سر تا پا مخدوش و عاری از واقعیت است زیرا ناصرالدین شاه در حیات امیرهنوز امینه اقدس را به زوجیت نداشت و این بانو که اسمش زبیده خانم و از اهالی گروس بود او آخر ۱۲۷۵ ه. ق که شاه قاجار به گروس رفت به حباله نکاح او درآمد. حکیم طولوزان هم در زمان صدارت امیر هنوز به ایران نیامده بود و حکیم کلوکة فرانسوی منصب حکیمباشیگری دربار را به عهده داشت. کلولہ در ۱۲۷۲ ه. ق درگذشت و پولاک به جای او منصوب شد و چند سال بعد که این شخص اخیر الذکر از

ایران رفت طولوزان سمت او را عهده داشت .

آقای اعظام قدسی درص ۷۵ مینویسد : «شاهشانه فرمان قتل امیر را صادر نمود و صبح، بعد از کرده خودپشیمان شد و دستور داد حکم مزبور را کان لم یکن تلقی نمایند و همینکه بعرض رسید مأمور قتل بلا فاصله پس از صدور حکم روانه کاشان شده است گفت تلگراف کنید اقدامی نکنند ولی در همان حال تلگراف انجام قتل امیر را بعرض رسانیدند .»

گویا حاجت به تذکر نباشد که در آن تاریخ وسایل مخابرات تلگرافی در ایران دایر نگردیده بود و احداث سیم تلگراف ابتدا در طهران بسال ۱۲۷۴ صورت گرفت و در سنوات بعد به تدریج توسعه و بسایر شهرستانها امتداد یافت . محمد حسن خان اعتماد السلطنه در ص ۲۵۶ جلد سوم تاریخ منتظم ناصری ذیل وقایع سال ۱۲۷۴ چنین مینویسد : « نمونه از تلگراف از عمارت سلطنتی شهر الی باغ لاله زار به مراقبت مسیوگرشش معلم توپخانه ایجاد شد .»

مندرجات کتاب زندگی سیاسی اتابک بیشتر از تألیفات محمود محمود اقتباس گردیده و آقای امیری درص ۱۱ مینویسد : «محمود در اثر ارزنده خود تمام گفتارش مستند و مستدل میباشد و با شایعه سازی تاریخ نگاران دوران مشروطه فرسنگها فاصله دارد .» ولی در زیر نویس ص ۴۱۹ اظهارات او را تخطئه کرده و چنین نوشته اند : « چون مستند محمود در این موضوع اسناد خود انگلیسیها بوده نمیتوان قطعاً این قضاوت را پذیرفت .» بطور کلی مؤلف محترم در نقل مطالب سایر کتب تاریخی معاصر نیز متأسفانه جانب بیطرفی را رعایت نکرده اند و هر مطلبی را که نویسندگان سنوات اخیر در تعریف و تمجید اتابک نوشته در تأیید مدعای خود بطور ناقص و ابتر نقل و از ذکر دنباله عقاید آنان که احیاناً مبنی بر مذمت و نکوهش پاره‌ای از اعمال اتابک بوده خودداری نموده اند . مثلاً در صفحات ۴۵۶ و ۴۵۷ بشرحی که عبدالله مستوفی راجع به مردم‌داری وجود و سخای اتابک نوشته اشارت کرده لیکن از نقل و اقتباس مابقی اظهارات او که مؤید ادعای ایشان نبوده صرف نظر فرموده اند . مستوفی پس از شرحی که راجع به هزاردانه پنجه‌زاری و اعطای آن به یکی از مفتخوار

های آن دوره نوشته درس ۴۹۳ جلد اول کتاب خود از طرز رسیدگی آتابک به کارها به شدت انتقاد کرده و چنین گفته است:

« در همین مجالس منشی های اوهم که چندین روز بود او را ندیده بودند دور او را میگرداندند. فرمان واحکام و بروات وهمه گونه مراسلات برای امضای او حاضر ومهیا بود .

در اول چند فقره از کاغذ هائی را که باید مهر کند میخواند. همینکه چشمش به بزرگی حجم دستمال کاغذ های منشی میفتاد و میدید که در همه نمیتواند دقت کند مهر خود را به منشی میداد و تمام دستمال کاغذ به مهر میرسید. این یکی کارش تمام میشد دیگری و دیگری، بطوریکه در هر یک از این مجالس لامحاله چهارصد پانصدتا فرمان اضافه مواجب و لقب و ترفیع و احکام متفرقه به امضا میرسید بدون اینکه صدراعظم بدانند چه امضا کرده و کدام شخص را مشمول عواطف خود قرار داده است .

بقدری این احکام زیاد و ناسخ و منسوخ آنها فراوان بود که کم کم از اعتبار افتاد، مردم به نظر بازیچه به آنها مینگریستند . زیرا گرفتن ناسخ حکم امروز جز انتظار جلسه دیگر مؤنه ای نداشت . بلکه اگر بخت یاری میکرد، ممکن بود همین امروز عصر درهوقی که حضرت اشرف از اندرون بیرون میآید که به کالسه بنشیند و به پارک برود، ناسخ حکم امروز صبح را در بین راه به او بدهند و امضا کند .

اتفاق میافتاد که ناسخ حکم زودتر از اصل آن به اجرا کننده رسیده بود . « مرحوم مستوفی درس ۴۱۹ جلد اول کتاب خود، باز راجع به آتابک چنین نوشته است :

در ادوار سابق، صدراعظمها حاجتی به پنهان داشتن خود از مردم نداشتند زیرا کسی تقاضای بیمورد نمیتوانست بکند که حاجتی به ملاقات بیمورد داشته باشد. ولی در این دوره چون همه چیز و همه کار لایشرط شده بود ، همه میخواستند خود را به مقامات عالیه نزدیک کنند تا از این نعمت کلاهی بریابند، صدراعظم چون خود این اوضاع را برپاداشته بود، چاره ای جز پنهان کردن خویش از انظار و گماشتن حاجب و دربان نداشت. ملاقات صدراعظم حتی برای

منشی های خودش مشکل بود .

صدراعظم نزدیک دروازه یوسف آباد، محل فعلی سفارت روسیه، پارک و عمارتی بنا کرده بود و اکثر در این پارک پنهان میشد . وقتی حضرت اشرف به پارک میرفت دست هیچکس به او نمیرسید .

هفته ای یکی دو روز هم که معمولاً صدراعظم های سابق در دربار جلوس میکردند در دوره او به ماهی یکی دو روز منحصر شده بود و در این روزها هم همه کس را راه نمیدادند .

درخانه ای هم که در خیابان لاله زار داشت کسی را نمیپذیرفت . با وجود تنگی خیابان ها و شترماهی کالسکه سواران، تند راندن کالسکه کار مشکلی بود ولی کالسکه صدر اعظم را اسبهای روسی قوی هیکل چنان به سرعت میبردند که اگر کلاه سفید بختیارها که گارد احترام او بودند همراه نبود کسی نمیدانست که در کالسکه کیست .

چندمشتی شاهای سفید و پنجشاهی و دهشاهی در جیب میریخت و به هر فقیری میرسید از این پولهای کوچک چندتائی به سمت او پرتاب میکرد . کالسکه صدراعظم که در منزلش میایستاد گداها ممبر او را زینت میدادند .

درخانه خود در بانی به اسم لطف الله گماشته بود . این لطف الله کم کم لصف الله بیک و بالاخره بعد از زیارت مکه، از خرجی حلال، حاجی لطف الله خان شد . این شخص اصلاً تفرشی و بقدری بدعق و بدبیر خورد بود که مردمان حساسی کمتر رغبت به رفتن خانه صدراعظم داشتند و عطای او را به لقای می بخشیدند .

میرزا سید عبدالرحمن خان قائم مقامی درباره این حاج لطف الله میگوید:
به کلب عقور ، آن قره ساق زشت سگ دوزخ و پاسبان بهشت
سرا قهر حق دایماً آرزوست اگر لطف در هیکل نحس اوست
برای پنهان شدن صدر اعظم از انظار میگوید :

اگر حضرتش هست حرز الجواد اگر در گهش هست باب المراد
و چند شعر دیگر که با اگر های تملقی خود از صدراعظم ستایش کرده
بالاخره گفته است:

برای صدارت همین عیب بس که نبود کسی را بدو دسترس
ولی این اشعار وغرولند مردم که همه جا بلند بود تأثیری نداشت و
تغییری در رویه امین السلطان نمیداد حاج لطف الله خان همچنان پروپاچه
میگرفت و صدراعظم از انظار مخفی بود .
ناتمام